

یک دیدار، چند دیدگاه

مصاحبه با مهدی خلجی

دیدار فائزه هاشمی با هم‌بند پیشین بهائی خود، فریبا کمال‌آبادی، واکنش‌های گسترده‌ای در میان ایرانیان داخل و خارج از کشور در پی داشته است. آسو با چند تن از روشنفکران و فعالان بهائی و غیربهائی در این باب گفت‌وگو کرده است. در پنجمین مصاحبه از این مجموعه، مهدی خلجی، مدیر مرکز فرهنگ و هنر آیدیا در واشنگتن، دیدگاه خود را درباره‌ی این دیدار با خوانندگان در میان می‌گذارد.

وقتی خبر دیدار فائزه هاشمی با فریبا کمال‌آبادی را شنیدید چه چیزی به ذهنتان رسید؟

مسئله‌ی مهم این است که یک کسی هست که از امتیازی برخوردار است و آن انتساب به رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام و یکی از معماران اصلی جمهوری اسلامی است. این امتیاز را اکثریت قریب به اتفاق شهروندان ندارند. از نظر من این اتفاق خوبی بود که چنین کسی سعی می‌کند که مرزهای تابوهای جمهوری اسلامی را بشکند و از خطوطی عبور می‌کند که تا به حال از آنها عبور نشده و اگر شهروندان عادی هم بخواهند از این خطوط عبور کنند هزینه‌ی بسیار زیادی برایشان خواهد داشت چون امتیازهای خانم هاشمی را ندارند. پیش‌بینی هم می‌کردم که این ملاقات یک حربه‌ی چند منظوره دست حکومت بشود. حربه‌ای علیه پدرش در مجلس خبرگان و هم برای فشار آوردن به خانواده‌ی هاشمی. همچنین حکومت چنگ و دندانی هم به دیگران نشان بدهد و نگذارد قُبَح ارتباط با بهائیان برای دیگران از بین برود.

اما با وجود حمله‌ی گسترده‌ی ائمه‌ی جمعه به این ملاقات افرادی از خانم هاشمی دفاع می‌کنند؛ از طرف دیگر گروه بزرگی از فقها هم سکوت می‌کنند. موضع فقها و مسلمانان ایرانی در برابر این جریان چیست؟

بله؛ این نکته خیلی جالب است. افراد مختلف به دلایل مختلف سکوت کردند. گروهی می‌ترسند اگر مخالفت خود را با خانم هاشمی ابراز کنند از آن برای فشار به آقای هاشمی استفاده شود؛ مخصوصاً اصلاح‌طلبانی که می‌خواهند آقای هاشمی دست بالا را داشته باشد، نه اینکه موافق کار خانم هاشمی باشند. بخش عمده‌ای از فقها هم سکوت می‌کنند چون حرفی ندارند بزنند. چون اگر بخواهند برخی مسائل فقهی را برجسته کنند شاید نسل جوان در برابرش شوکه شوند. هنوز در فقه ما مسیحیان و یهودیان باید جزیه بدهند. اینها در قانون اساسی به رسمیت شناخته شده‌اند اما طبق اصول فقهی نجس‌اند و در روز بارانی نباید از خانه بیرون بیایند چون آب باران به آنها می‌خورد و همه جا را نجس می‌کند. نمی‌خواهند اینها را مطرح کنند چون می‌دانند که چیزی جز شرمساری برایشان نخواهد داشت. یکی

دو نفری هم ضد بهائی‌ها فتوا داده‌اند اما تبلیغ این فتواها کاملاً به ضرر روحانیت و نهاد مرجعیت خواهد بود. کسی که از عقل سلیم برخوردار است نمی‌تواند قبول کند که با گروهی از انسان‌ها ارتباط انسانی نداشته باشد، با ایشان دست ندهد، غذا نخورد و امثال اینها. فکر می‌کنم کسانی مثل آیت‌الله سیستانی که درک اجتماعی‌شان از بسیاری فقهای حکومتی بیشتر است ترجیح می‌دهند این موضوع را مسکوت بگذارند. به نظر من این کاری که خانم هاشمی کرده یک نقطه‌ی عطف در تاریخ بهائی‌ستیزی بعد از انقلاب است. چون توانسته این موضوع را وارد گفتگوی اجتماعی بکند. مثل این است که کسی سرطان داشته باشد و فکر کند با نادیده‌گرفتنش و با دکتر نرفتن خوب خواهد شد. بهائی‌ستیزی هم ننگی است بر پیکر جامعه‌ی شیعی و ایرانی، هر قدر هم در موردش سکوت شود از بین نمی‌رود. بهائی‌ها هم در حد خودشان سعی می‌کنند که این مسئله را طرح کنند اما صدایشان به گوش نمی‌رسد. اینکه یک نفر با اسم و رسم سیاسی بیاید و این کار را بکند باعث می‌شود که موضوع به بحث گذاشته شود. مهم نیست مرجعیت، ائمه‌ی جمعه، روحانیون و علما چه می‌گویند، مردم عادی مهم هستند. ممکن است خیلی از مردم از این فتوای فقهای در مورد غیر مسلمانان آگاه نباشند. ممکن است خیلی‌ها بهائی‌ها را نشناسند، خوب می‌روند و مطالعه می‌کنند؛ رسانه‌ها در موردشان می‌نویسند. تمام اینها موجب می‌شود که سکوت یا عدم سکوت بهائی‌ستیزان به نفع بهائیان تمام بشود. الان با مسئله‌ی بسیار مهمی روبه‌رو هستیم که یکی از مصادیق عمده‌ی نقض حقوق بشر در دنیا است. یعنی اگر ائمه‌ی جمعه سه هفته بیشتر علیه بهائیان صحبت کنند باز هم بیشتر به نفع بهائیان است. برای اینکه مردم می‌پرسند که مگر این مسئله چه اهمیتی دارد که چنین اصل اولیه‌ی انسانی‌ای با توجیه فقهای نادیده‌گرفته می‌شود.

چه اتفاقی افتاده که پس از این همه بهائی‌ستیزی در ایران، دو انسان که قبلاً با هم در زندان بوده‌اند حالا صرف‌نظر از عقایدشان با هم بیرون از زندان ملاقات می‌کنند؟ آیا این می‌تواند مبنایی برای یک آشتی ملی باشد؟

بهائی‌ستیزی دو مرحله دارد. یک مرحله از سوی نهادهای مذهبی شیعه مثل مرجعیت است. این از تولد بهائیت تا پیروزی انقلاب ایران بوده؛ همیشه روحانیت، هم مردم عادی و هم تا جایی که زورش می‌رسیده حکومت را ضد بهائیان تحریک می‌کرده است. وقتی هم که حکومت توان مقابله با روحانیت را ندارد بهائی‌ستیزی می‌کند؛ این را من بهائی‌ستیزی دینی می‌نامم. در این دوره انگیزه‌ها بیشتر دینی است؛ مثل انجمن حجتیه. با انقلاب ایران نوع جدیدی از بهائی‌ستیزی ظهور می‌کند که بهائی‌ستیزی ایدئولوژیک است. فرق آن با قبل از انقلاب این است که دیگر در کنار آن اقلیت‌ستیزی هم هست و بهائی‌ها دیگر تنها گروهی نیستند که سرکوب می‌شوند. درویش‌ها که شیعه‌های اثنی‌عشری و مثل بهائی‌ها آدم‌های فوق‌العاده بی‌آزار و از اقشار مختلف مردم هستند، صوفی‌ها، اسماعیلی‌ها که شیعه هستند و ایران همیشه از کانون‌های اصلی اسماعیلیه بوده هیچ کدام قبل از انقلاب مورد آزار نبوده‌اند. ما پیش از انقلاب اسماعیلی‌آزاری نداشتیم. به این شکل درویش‌ستیزی نداشتیم. این ستیز ایدئولوژیک انگیزه‌اش دین نیست. یک نظام اقتدارگرایی به وجود آمده و از هرگونه تجمع و سازماندهی که خارج از کنترل دولت است

می‌هراسد. به عبارت دیگر نظام‌های اقتدارگرا فقط خودشان را به رسمیت می‌شناسند و هر کس که غیر از اوست باید یک شهروند تنها باشد که بتواند او را با ماشین قدرتمند سرکوب از بین ببرد. الان ما در دوره‌ای هستیم که علاوه بر بهائی‌ستیزی دینی و سستی، نوع دیگری بهائی‌ستیزی داریم که با بهائیت چون یک هویت اجتماعی است مبارزه می‌کند. حالا اگر چند خانم در پارک لاله به اسم مادران صلح دور هم جمع بشوند نیروی انتظامی به آنها حمله می‌کند و کتکشان می‌زند، چون این جمع شدن یک هویت اجتماعی خارج از کانون اقتدارگرایی حکومت است. انتشارات مرغ آمین را به آتش کشیدند چون یک میزی داشت و چند تا روشنفکر دور آن می‌نشستند و قهوه می‌خوردند و راجع به ادبیات و شعر حرف می‌زدند. می‌خواهم بگویم که ما در یک دوره‌ی جدیدی هستیم که بسیار خطرناک‌تر است. بهائی‌ها چند ویژگی دارند. یکی اینکه تعدادشان زیاد است. ما تعداد زیادی درویش و صوفی داریم اما آنها هم چند شاخه می‌شوند و یک دسته نیستند. دوم اینکه یک سازماندهی خودجوش دارند. یعنی هر جا که نه بهائی باشد یک سازمان درست می‌کنند و امورشان را اداره می‌کنند. این در ایران بی‌نظیر است که افراد معمولی طوری تربیت شوند که سازمان درست کنند و خودشان را اداره کنند. سوم استقلال مالی‌شان است. اینها وابسته به دولت نیستند. اینها با پول‌های خودشان جامعه را اداره می‌کنند. چهارم، چون از سیاست و خشونت رسماً پرهیز می‌کنند هرگز حربه‌ای دست حکومت نمی‌دهند که سرکوبشان کند و وجاهت خود را حفظ کند. برای همین است که جمهوری اسلامی از بهائی‌ها می‌ترسد. علت اینکه دولت از تشکیل دانشگاه بهائی می‌ترسد تربیت دکتر و مهندس نیست علتش این است که این دانشگاه خودش یک سازمان مستقل از حکومت است و حکومت کنترلی روی آن ندارد. حکومت از تشکیل یک حزب کوچک در داخل خودش می‌ترسد. حالا یک جامعه‌ای هست که از شمال تا جنوب ایران همه علناً می‌گویند بهائی هستند. پنهان نمی‌کنند و، به تعبیر خوب می‌گوییم، یک خیره‌سری هم دارند که هر اندازه هم آزارشان بدهی دست به خشونت نمی‌زنند. اگر داستان هابیل و قابیل را در قرآن نگاه کنید هابیل به قابیل می‌گوید که اگر دستت را به سمت من دراز کنی که من را بکشی من دستم را روی تو بلند نمی‌کنم. یک تاریخی شکل گرفته بر این اساس که کسی که زور کشتن را دارد پیروز نیست و جمهوری اسلامی آن طرفی است که زور کشتن دارد و با زور شکست می‌خورد و فکر می‌کند که زور جای حق را می‌گیرد. ما در داستان بهائی‌ها و جمهوری اسلامی یک نبرد تاریخی داریم؛ نبردی که در سپیده دم تاریخ و روایتی افسانه‌ای است - زور در برابر حق. ممکن است در این نسل خیلی‌ها آزار ببینند اما همچنان که در تاریخ جلوتر می‌رویم می‌بینیم که بخش بزرگی از جامعه‌ی ایران متفاوت از نیکانشان فکر می‌کند و این دین چنان گسترش جهانی پیدا کرده که دیگر سازمان‌های بین‌المللی از حقتش دفاع می‌کنند. زور ماندنی نیست. حق هرگز از بین نمی‌رود. حتی انسان مرده هم حق دارد.

آیا در بین طلبه‌ها و دانشجویان علوم دینی تغییری می‌بینید؟ آیا آنها با وجود اینترنت و ارتباط با دنیا هنوز به نجاست، به تعبیر آقای مکارم شیرازی و سایر مراجع، معتقدند؟

ببینید نسل جدید طلبه‌ها دچار بحرانند. قبلاً می‌گفتند برویم علم دینی بخوانیم. اما طی بیست و چند سال گذشته بخش عمده‌ی افرادی که وارد حوزه می‌شوند، می‌آیند که به حکومت بپیوندند، امام جمعه بشوند، رئیس عقیدتی

سیاسی بشوند و امثال آن. اینها انگیزه‌ای برای تحصیل ندارند و نظر مستقلى هم ندارند. گروه اقلیتی هم هستند که افراد باهوشی هستند و با انگیزه‌های دینی آمده‌اند و الان دچار سردرگمی‌اند. مثلاً یک زمانی که من خودم درس خارج که می‌خواندم با خودم می‌گفتم که اینها به چه دردی می‌خورد؟ به قول فرنگی‌ها irrelevant [نامربوط] است. مثلاً ما فصل قضاوت اسلامی را می‌خواندیم، مگر حکومت بر اساس قضاوت اسلامی اداره می‌شود؟ نه. مجلس شورای اسلامی هست، قوه‌ی قضائیه هست، قوه‌ی مجریه هست، دست آخر یک رهبر هست که می‌تواند جای همه تصمیم بگیرد. یا مثلاً بخش بزرگی از فقه مربوط به احکام برده‌داری هست و ما اینها را می‌خواندیم، همین طور احکام خرید و فروش کنیز. طبیعتاً بحث نجاست کافر و احکام تبعیض آمیزش را می‌خواندیم؛ حتی بزرگان حوزه هم متوجه شده بودند که این مسئله انسانی نیست و با هیچ خرد سنجیده و میانگینی سازگار نیست. برای همین هم آقای منتظری به عنوان یک احتمال، آن هم نه فتوا، گفت که این نجاست یک نجاست سیاسی بوده نه نجاست واقعی و آن موقع می‌خواستند کافران را از جامعه طرد کنند؛ به عبارتی کسانی که اهل کتاب هستند پاک هستند مگر اینکه به چیز نجسی مثل شراب آلوده شوند. اخیراً این نظر مطرح می‌شود که اهل کتاب طهارت ذاتی دارند. اما مشکل اینجاست که بهائیان را اهل کتاب نمی‌دانند. اهل کتاب محدودند به یک گروه خاص. مثلاً بودائی‌ها و بسیاری از ادیان دنیا که میلیون‌ها پیرو دارد را اهل کتاب نمی‌دانند. این بحث نجاست گرهی است که باز شدنی نیست؛ با حقوق شهروندی سازگار نیست، با انسان‌شناسی مدرن سازگار نیست، با تلقی ما از یک جامعه‌ی انسانی سازگار نیست. طلبه‌ها سرگردانند. بینشان خیلی‌ها به اصطلاح «کافر مخفی»‌اند، یعنی اعتقادشان را به خیلی از چیزها از دست داده‌اند. اما بخش دیگری هم هستند که دوست دارند چارچوب فکری و هویت طلبگی‌شان را حفظ کنند اما این معضلات قابل حل نیست. مشکل هم اینجاست که اساس فقه اشکال دارد. فقه یک خانه‌ی بزرگی نیست که فقط یک اتاقش ایراد داشته باشد بلکه تمام این ساختمان برای یک دنیای دیگر ساخته شده و با دنیای ما بیگانه است. در فقه تمام رابطه‌ی خدا با انسان بر اساس رابطه‌ی ارباب با بنده است. رابطه‌ی مرجع تقلید و مقلدش رابطه‌ی سرور و یک پیرو است؛ همین طور رابطه‌ی زن و شوهر. در سراسر فقه رابطه‌ی خدایگان و بندگی استوار است و برای همین هم هست که همه‌اش تبعیض است. کل این نظام فقهی بر اساس تبعیض استوار شده بنابراین نمی‌شود کاری با آن کرد. خیلی سخت است که از طلبه‌ی جوانی که آنجا هست انتظار داشته باشیم هم این قدرت فکری هم این استقامت شخصیتی را داشته باشد که علیه آن نظام شورش کند و دلیرانه منسوخ بودن این نظام فقهی را اعلام کند.

آیا امیدی به اصلاح نظام فقه هست؟ اگر نه چه راه‌گریزی برای جامعه از این دستگاه وجود دارد؟

معتقدم تا زمانی که جمهوری اسلامی هست روحانیت اصلاح نخواهد شد. روحانیت مدرن می‌شود. به این مفهوم که همه چیز کامپیوتری می‌شود، بوروکراسی مدرن می‌آید، با لپ‌تاپ و آی‌پد می‌روند درس خارج می‌دهند. همان طور هم که جمهوری اسلامی هم خیلی مدرن است؛ به این معنی که خطرناک‌ترین بخش‌های سنت را با مثلاً تکنولوژی هسته‌ای پیوند داده. این شهوت تکنولوژی در حوزه‌ها هم هست، شهوت بوروکراسی در حوزه‌ها هم هست، شما نمی‌دانید چه قدر نهاد و سازمان و مرکز در حوزه‌ها درست شده. نهادسازی یکی از سرچشمه‌های لذت‌یابی

دنیای‌گرایانه‌ی سازمان روحانیت است. اما اصلاح شدن و مدرن شدن به معنی دموکراتیک شدن، به مفهوم اخلاقی شدن، به مفهوم سازگاری با انسان‌شناسی لیبرال و جدید، در ظل جمهوری اسلامی اتفاق نخواهد افتاد. به این علت که جمهوری اسلامی روحانیت را به آشکال مختلف فاسد کرده است. از یک طرف رود عظیمی از پول و منافع اقتصادی را به سمت حوزه‌ها جهت داده است، به طوری که مرجع تقلید موافق حکومت در قم دیگر نیاز چندانی به خمس و زکات مردم ندارد. با آن امتیازهایی که از حکومت دارد می‌تواند فعالیت اقتصادی بکند و پول داشته باشد. دیگر وابستگی اقتصادی به مقلد خودش ندارد و هر کار مایل باشند می‌کنند، برای همین به شدت فاسدند. دوم اینکه حوزه از لحاظ اطلاعاتی و امنیتی یک پادگان بزرگ است؛ یعنی شما نمی‌توانید هر عقیده‌ای دارید بگویید حتی از نظر فقهی. ما چه قدر آیت‌الله‌های سنتی داشته‌ایم که درباره‌ی ولایت فقیه رساله نوشته‌اند و دیدگاهشان با آقای خامنه‌ای متفاوت بوده و بعد سرکوب شده‌اند، زندان رفته‌اند، کتاب‌هایشان ممنوع شده و... روحانیت زمانی فرصت اصلاح پیدا می‌کند که از قدرت سیاسی و ثروت نامشروع فاصله بگیرد. آن زمان خواهد فهمید که قدرتش باید قدرت فکر باشد. زور روحانیت الان زور فکری نیست. روحانیت الان تمام برنامه‌هایش را با ثروت کلان و مبتنی بر تبعیض، و با قدرت سیاسی کاملاً غیر دموکراتیک پیش می‌برد. فکر لازم نیست. شما نمی‌توانید با روحانیت بحث کنید و با استدلال زورآزمایی بکنید و در محیطی برابر با روحانیت حرف بزنید. جمهوری اسلامی یک ماشین هیولوش عظیمی است که از سپاه پاسداران تا آستان قدس و بنیاد مستضعفان را در اختیار دارد. فکر می‌کنم که سرنوشت روحانیت به این خاطر غم‌انگیز است. این نظام همین‌طور روحانیت را با خودش پیش می‌کشد. وقتی که این نظام فروپاشد روحانیت آسیب بی‌سابقه‌ای خواهد خورد چون روحانیت شیعه هرگز در تاریخ هزار ساله‌ی خودش این قدر به حکومت وابسته نبوده و درست به همان اندازه که الان وابسته است شکست جمهوری اسلامی به شکست سنگینی برای روحانیت بدل خواهد شد.

آیا این اقدام خانم هاشمی که یک خانم مذهبی و محجبه است و به دیدار یک خانم بهائی رفته می‌تواند مقدمه‌ای بر چنین دیدارهایی و نجاست‌زدایی از نجس‌ها بشود؟

قطعاً این‌طور خواهد شد. این ملاقات تابویی را شکست و آتشی زد بر خرمن جهالت بسیاری نسبت به آیین بهائی. ما به تدریج خواهیم دید که قبح ارتباط با بهائیان از بین می‌رود. این ناگزیر است و سرنوشت جامعه‌ی ایران است. جامعه‌ی ایران به تدریج که مدرن می‌شود از این مقولات و تابوها مانند نجاست فاصله می‌گیرد. هیچ‌کس نمی‌تواند جلو این را بگیرد. روحانیت زمانی با بلندگو و گوجه فرنگی و مدرسه مخالف بوده است و حالا خودش در تأسیس و ترویج این چیزها نمی‌خواهد از بقیه عقب بماند، حالا هم قبول جامعه‌ای که شهروندان در آن مسالمت‌آمیز زندگی کنند امری ناگزیر است و تا زمانی که روحانیت این را نپذیرد تنش خواهد بود و این تنش‌ها این فرآیند را فقط کندتر می‌کند و ممکن است هزینه‌ها بیشتر شود ولی در نهایت بازندگان آن کسانی هستند که به اصطلاح در سمت اشتباه تاریخ قرار دارند. من خودم روحانیون بسیاری را می‌شناسم که هیچ حرفی نمی‌زنند، ابراز عقیده نمی‌کنند اما در عمل می‌نشینند و با بهائیان غذا می‌خورند و این مسائل برایشان مطرح نیست. این به تدریج اتفاق می‌افتد. الان انتخابات

برای جامعه‌ی ایران خیلی مهم است و روزی خواهند فهمید که انتخابات در جامعه‌ای که همه‌شان شهروند و برابر نباشند سرنوشت هیچ‌کس را تعیین نخواهد کرد. و ما به تدریج خواهیم فهمید که تجدد فقط ساختمان جدید برای مجلس و ماشین مدل جدید نیست؛ تجدد این است که من با همسایه‌ام، فارغ از این که چه عقیده‌ای دارد، بتوانم مثل برادر و هم‌کیش خودم رفتار کنم. این اتفاق در جریان است و رویدادهایی مثل این ملاقات شتاب این روند را بیشتر می‌کند.

آیا بهائی‌ها می‌توانند به این روند کمک کنند؟ آیا کاری بوده که باید تا به حال می‌کردند و نکرده‌اند؟

من از همه‌ی کارهایی که بهائی‌ها کرده‌اند خبر ندارم، برای همین به بخش دوم سؤال نمی‌توانم پاسخ بدهم. اما به نظرم در جامعه‌ی بهائی نیاز به یک بسیج روشنفکری داریم. جامعه‌ی بهائی مثلاً اگر یک جامعه‌ی پانصد هزار نفری است در مقابل یک جامعه‌ی هشتاد میلیونی قرار دارد با تاریخ بلندی از جهالت نسبت به آیین بهائی؛ نه تنها نسب به آیین بهائی بلکه نسبت به مقوله‌های مدرن. خیلی از آدم‌ها در عمرشان اصلاً یک بهائی هم ندیده‌اند. ممکنه فکر کنند بهائی‌ها موجودات خطرناکی هستند که از یک طرف به اسرائیل وصل است، از یک طرف به انگلیس و... یک بسیج فکری در جامعه‌ی بهائی لازم است که خودش را آماده کند برای تعامل فکری، پاسخ دادن به بسیاری از پرسش‌ها، روشن کردن هزاران نقطه‌ی کور در تاریخ ما و همین طور سعی برای رسیدن به یک زمینه‌ی مشترک با روشنفکری غیر بهائی در ایران - از روشنفکران دینی گرفته تا روشنفکران سکولار. فکر نمی‌کنم روشنفکران سکولار هیچ وقت بتوانند خودشان را از بحث کردن کنار بکشند. اینکه بگویند بهائیان هم مثل ما شهروندند و حقوق دارند و ... خوب است، اما اصلاً کافی نیست. کار روشنفکر که بیانیه صادر کردن نیست. کار روشنفکر، کار روشنفکری کردن است و آن این است که ببینیم که چه هنجارها، ارزش‌ها و معیارهای اخلاقی و سیاسی برای ما مهم است و در تناظر با جامعه‌ی ایران گره‌های کور کجاست. من فکر می‌کنم که مسئله‌ی دیانت بهائی هم یکی از گره‌های کور جامعه‌ی ما است. اگر مسئله‌ی بهائیت روزی در ایران حل شود نشانه و شاخص این است که ما از لحاظ توسعه‌ی سیاسی به درجه‌ی بسیار بالایی رسیده‌ایم. بنابراین هر کس که دغدغه‌ی توسعه‌ی سیاسی دارد نمی‌تواند مسئله‌ی دیانت بهائی را نادیده بگیرد. باید وارد بحث شد و اول پرسش‌ها را مشخص کرد. هنوز بسیاری از پرسش‌ها را نپرسیده‌ایم؛ اگر بسیاری از پرسش‌های قدیمی را جور دیگری طرح کنیم شاید زودتر به جواب برسیم. به نظر من یک جنبش روشنفکری لازم است که در آن بخش‌های مختلفی، از جمله جامعه‌ی روشنفکران دینی، مشارکت کنند. روشنفکران دینی هم نمی‌توانند فقط به اعلام مخالفت با آنچه بر سر بهائی‌ها رفته بسنده کنند. خوب بعدش چی؟ خیلی از آدم‌های معمولی هم مخالفند. کار روشنفکر دینی این است که به ما بگوید در دینی که می‌خواهد اصلاح کند و یا در نسخه‌ی قابل دفاع دینی که می‌خواهد معرفی کند، مسئله‌ی بهائیت کجاست و چه نسبتی با سایر مسایل توسعه‌ی فرهنگی و دموکراسی و لیبرالیسم دارد. اگر روشنفکر دینی این کار را نکند یعنی با عافیت‌طلبی فقط دارد به منفعت خودش می‌پردازد. فکر می‌کنم نه تنها شاخص توسعه‌ی سیاسی بلکه یکی از مهمترین شاخص‌های دلیری فکری در جامعه‌ی ایران پرداختن به مسئله‌ی بهائیت است. یعنی کسانی باید باشند که نه

تنها ساعت‌ها و روزها بلکه عمرشان را بگذارند سر این مسئله. برای اینکه ما مسائل زیادی از مشروطه تا کنون داریم که دقیقاً به خاطر نادیده گرفتن و غفلت از آنها هنوز درگیرشان هستیم و اگر این مسئله‌ی بهائیت را امروز در نسل و عصر خودمان جدی نگیریم و نسبتش را با بقیه‌ی مسائل اساسی جامعه‌ی ایران بررسی نکنیم، چه بسا که ما صد سال دیگر هم درگیر همین نقض حقوق اولیه‌ی انسان‌ها باشیم.